

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

مختصری از قسمت‌های آغازین داستان سلطان محمود:

خلاصه داستان بدین شرح است که شبی سلطان محمود با گروهی از دزدان برخورد می‌کند. دزدان از او می‌پرسند تو کیستی؟ سلطان جواب می‌دهد من هم یکی از شما هستم، دزدان فکر می‌کنند سلطان هم مثل آن‌ها دزد است. از هنرهای خود می‌گویند. و در آخر از سلطان هم می‌پرسند هنر تو چیست؟ می‌گوید هنر من در ریشم است و اگر آن را بجنبانم مجرمان را از عقوبت می‌رهانم. دزدان بی‌درنگ از او می‌خواهند قطب، پیر و راهنمای آن‌ها شود تا در روز محنت و سختی آن‌ها را نجات دهد و رهایی بخشد.

در ادامه داستان دزدان بی‌آنکه حقیقتاً بدانند که این کیست که با جنباندن ریش، آن‌ها را نجات می‌بخشد، در حضور سلطان از خزانه او دزدی می‌کنند. سلطان که شاهد تمام این ماجراهاست صبح آن شب، دستور بازداشت می‌دهد تا همه را دست‌بسته به دیوان عدالت او بیاورند.

در این داستان سلطان محمود نماد خداوند و دزدان گروه انسان‌های همانیده هستند. سلطان یا شاه درحالی که تنها و فرد در بازار جهان در قالب اتفاقات با گروه انسان‌های من‌ذهنی برخورد می‌کند، می‌خواهد تا دزدان یا انسان‌های همانیده جنس خود را به یاد بیاورند، شناسایی کنند، تسلیم شوند و دست از دزدی بکشند. اما دزدان، گروه من‌های ذهنی دقیقاً برعکس متوجه موضوع می‌شوند.

آن‌ها شروع می‌کنند از فرهنگ خود می‌گویند. این قوم فرهنگشان مکرکیشی، فن‌فروشی و زرپرستی است، درحالی که فرهنگ اصیل پیش‌خداوند مردن به من‌ذهنی و دست کشیدن از هنرهای ذهنی و رها کردن همانیدگی‌هاست.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

در ادامه یکی از دزدان از خاصیت شنوایی خود می‌گوید که اگر سگی بانگی بزند او قادر است بفهمد سگ چه می‌گوید. دیگری می‌گوید خاصیت من در چشمانم است که قادرم هر کس را که شب ببینم روز بشناسم. دزد دیگر هنر خود را در زور بازو، دیگری در بوشناسی خاک‌ها و دیگری در کمند افکندن با پنجه خود بیان می‌کند.

حال هر کدام از این هنرها را که دزدان بدان‌ها اشاره می‌کنند، حضرت مولانا در سطح هشپاری حضور بیان می‌کند که اگر از این حواس که خداوند در اختیار ما قرار داده است درست استفاده کنیم و مانند بزرگان و انسان‌های زنده به خدا، این حس‌ها را در خود پرورش بدهیم، نه تنها از خزانه شاه جهان، خداوند، نمی‌زدیم، بلکه قادریم با هر کدام از این حواس خود، در تمام اتفاقات مُسبب را ببینیم و وفای خود را در حضور شاه جهان که «بُالوقاست» و ما هم باید از همان جنس وفا به آلت باشیم، به‌جا بیاوریم.

خاصیت شنوایی و گوش‌دادن به صدای سگ:

آن یکی گفت: ای گروه فن‌فروش

هست خاصیت مرا اندر دو گوش

که بدانم سگ چه می گوید به بانگ؟

قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۰ و ۲۸۲۱

سگ نماد من‌ذهنی ماست که برای ما درد ایجاد می‌کند، اگر فضا را باز کنیم ناظر شویم متوجه پیام این سگ می‌شویم که می‌خواهد به ما بگوید به‌جای جدی گرفتن این صدا، متوجه سلطان شو. هرچند این خاصیت در نظر انسان‌های من‌ذهنی ارزشی ندارد. «قوم گفتندش ز دیناری دو دانگ»

خاصیت دیگر: خاصیت دیدن یعنی شناسایی شاه در هر لباس و رسیدن به مقصود حقیقی خود در شب این جهان تا زمانی که در این جسم هستیم، می‌باشد.

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست

جمله خاصیت مرا چشم اندر است

هر که را شب بینم اندر قبروان

روز بشناسم من او را بی‌گمان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۲۲ و ۲۸۲۳

خاصیت دیگر: توانایی فضاگشایی و خاصیت انشراح که می‌توانیم در اتفاقات نقب بزینیم، فضا را باز کنیم و از این روزن راهی به آسمان فضای یکتایی باز کنیم.

گفت یک: خاصیت در بازو است

که ز من نقب‌ها با زور دست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۴

خاصیت دیگر: توانایی بو کردن یعنی شناسایی خود به‌عنوان آلت.

گفت یک: خاصیت در بینی است

کار من، در خاک‌ها بو بینی است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۵

خداوند می‌فرماید گنجی مخفی بودم می‌خواستم شناخته شوم پس انسان را آفریدم، یعنی جنس ما نیز از همان معدن زر است. با باز کردن فضا هم می‌توانیم جنس خود و هم جنس دیگران را به‌عنوان آلت شناسایی کنیم و بوی حقیقت وجودی خود و دیگران را متوجه شویم.

سیر النَّاسُ معادن داد دست

که رسول آن را پی چه گفته است؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶

همچنین با داشتن این خاصیت می‌توانیم خاک همانیدگی‌ها را بو کنیم و بدانیم ذهن مانند تپه‌ای است که انعکاس صدای زندگی در آن نیست، مانند اتاق بیوه‌زنی است که زاد و ولد زندگی را ندارد، جز مستی باور پوسیده و همانیده و رفتارهای شرطی‌شده، هیچ صنّ و خلاقیتی از آن حاصل نمی‌شود.

خاک بو کرد آن دگر از رُبّوهای
گفت: این هست از وثاقِ بیوه‌ای
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۳)
- رُبّو: تپه

خاصیت دیگر: کمند افکندن یعنی خارج شدن و جدّی نگرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد.

گفت یک: نک خاصیت در پنجه‌ام
که کمندی افکنم طولِ عَلم
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۳)

مانند حضرت رسول که کمند خود را افکند و خداوند گفت ای محمد انداختن این تیر یا کمان را از ما بدان، مبدا فکر کنی با هشیاری جسمی قادر به انداختن کمان شدی.

گفت حقّش: ای کمند! انداز بیت
آن ز من دان، ما رَمِیتِ اِدْرَمِیت
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵)

در ادامه داستان، دزدان از سلطان می‌خواهند خاصیت و هنر خویش را رو کنند. او را «سند» خطاب می‌کنند. سند یعنی تکیه‌گاه و اگر حقیقتاً او را سند می‌دانستند هیچ‌گاه در حضور او دزدی نمی‌کردند.

پس بپرسیدند ز آن شه کای سَنَد
مر تو را خاصیتِ اندر چه بُود؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۶)

سلطان در پاسخ به آن‌ها می‌گوید خاصیت من در جنبانیدن ریشم است که اگر آن را بجنبانم هر کدام از مجرمان را از آن عَقوبت رهایی می‌بخشم.

گفت: در ریشم، بُود خاصیتِ
که رَهائِم مُجرمان را از نَقَم

مُجرمان را چون به جَلّادان دهند
چون بجنبند ریش من، ایشان رَهند

چون بجنبانم به رحمت ریش را

طی کنند آن قتل و آن تشویش را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۳۷ تا ۲۸۳۹

ما در من‌ذهنی مجرم هستیم و جز با فضاگشایی و پناه بردن به فضای عدم امکان خلاصی از موانع و دردهای جسمی که با هشیاری جسمی برای خود درست کرده‌ایم را نداریم. ما در ذهن مانند دزدان مرتب در حال دزدی از خزانه‌ی شاه هستیم.

قوم دزدان دنبال دردرس می‌گردند و می‌دانند بالاخره در این بازی همانیدگی‌ها گیر خواهند افتاد. از محضر سلطان در آن لحظه مدد نمی‌جویند و جنس خود را به‌عنوان شاه‌شناسایی نمی‌کنند و منتظر هستند تا مانند آن عاشق، عسس و میرِ قضا دنبالشان کند، گیر بیفتند و آن‌گاه یادی از شاه کنند.

در ادامه‌ی داستان هر کدام از دزدان از هنرهای خود برای دزدیدن از مخزن شاه استفاده می‌کنند. به‌عبارتی ما با داشتن استعدادها و مواهبی که خداوند در این جهان در اختیارمان گذاشته است، نه‌تنها متوجه سلطان نمی‌شویم، بلکه طوری رفتار می‌کنیم که این هنرها و بال‌گردنمان می‌شود و مانند دلچک که تمام امکاناتش را از بین برد و به سمرقند نرفت، مرتب هم به خودمان ضرر می‌زنیم و هم به دیگران، تاوان پس می‌دهیم و آخرسر دست‌بسته در دیوان عدالت در حضور سلطان، سرهنگ قضا ما را گیر می‌اندازد و دست‌بسته در محضر خداوند حاضر می‌شویم.

هر یکی خاصیت خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فرود

آن هنرها گردن ما را بیست

ز آن مناصب سرنگون‌ساریم و پست

آن هنر فی جیدنا خُبْلُ مَسَد

روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۹۱۰ تا ۲۹۱۲

-مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

در ادامه‌ی داستان پس از این‌که دزدان در حضور سلطان محمود از خزانه دزدیدی می‌کنند، سلطان روی خود را از آن‌ها می‌دزدد و سرهنگان خود را برای بازداشت و آوردنشان به دیوان می‌گمارد تا آن‌ها را دست‌بسته نزد او بیاورند.

این اتفاق هر لحظه با گریختن از این لحظه برای ما اتفاق می‌افتد. ما همانیده می‌شویم، در اتفاقات خدا را نمی‌بینیم متوجه سبب‌ها می‌شویم، هشیاری پنهان می‌شود، اما دست قضا همچنان در کار ماست تا ما را از خواب بیدار کند، پس بالاخره گیر می‌افتیم، اگر «شیر شَرزه» باشیم یا «سِفله گاویش»، اگر قوی باشیم یا ضعیف.

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا به پیش

برهم زنیم کار تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چَنبَرِ چَرخَتِ گذشتنی‌ست

گر شیر شَرزه باشی، و سِفله گاویش

- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

-چَنبَر: حلقه
-شَرزَه: خشمگین

والسلام
-باحترام: سرور از شیراز